

به ایمانِ سترگ آن هُمایِ علم:

عکلمه همایی

مفهوم ایمان و کفر در مثنوی مولانا

فرزاد جعفری*

چکیده: ایمان و کفر، از مفاهیم بنیادی الاهیات و عرفان هستند؛ اهل کلام دغدغه خاصی بر این موضوع داشته‌اند، اما این عرفای اسلامی هستند که آن را بسط داده و پرورانده‌اند. مولانا به اقتضای کلام از زاویه‌های مختلف به آن پرداخته است و استنباط‌های خاصی دارد، از جمله اینکه ایمان تنها ظاهری و لفظی نیست، بلکه این ایمان تحقیقی و باطنی‌ست که با ارزش و راه نجات است. ایمان هدیه و نوری‌ست الهی که بر قلب مؤمن فرود می‌آید و او را بینا می‌سازد. مولانا ضمن بیان ویژگی‌های مؤمن، مواظبت بر ایمان و درد ایمان داشتن را توصیه می‌کند، به مؤمنان و کافران و مسأله جنسیت و ضدیت آنها اشاره می‌کند و کافر و مؤمن بودن بنده را به اختیار می‌داند. او جهاد با نفس و ایمان حقیقی آوردن را سفارش می‌کند و نمونه‌هایی از ایمان حقیقی ارائه می‌دهد مانند ایمان زید بن حارث و بایزید. در پایان معتقد به این است که کفر و ایمان دو ابزار برای رسیدن به هدف هستند، نه خود هدف. هر دو حجاب حق‌اند و عالم وصال برای کفر و ایمان است که تنها با عشق می‌توان به آن رسید.

کلیدواژه: ایمان، کفر، عرفان، مثنوی، عشق.

ایمان و کفر از نظر لغوی و اصطلاحی:

الف) ایمان: ایمان، کلمه‌ای است عربی از ریشه اَمَنَ و مصدر باب افعال: اَمَّنَ (= اَمَّنَ)، يُؤْمِنُ، اِثْمَان (= ایمان). این کلمه در معانی مختلف اما نزدیک به هم به کار رفته است: «اعتماد کردن، زنده کردن و بی‌بیم گردانیدن، کسی را در امن قرار دادن، فروتنی کردن، تصدیق کردن کسی را و گرویدن به او و قبول شریعت وی کردن، گروش، باورداشت، اعتقاد؛ مقابل کفر.» (دمخدا، ۱۳۷۲)

در المفردات آمده است: «أمن در اصل آرامش خاطر و آرامش نفس و از بین رفتن بیم و هراس است.» (راغب، ۱۳۹۲ق) در لسان‌العرب به نقل از ابن سینه آمده است: «أمن ضد خوف، امانت ضد خیانت و ایمان ضد کفر است. ایمان به معنی تصدیق است و برعکس آن تکذیب باشد.» (ابن منظور، ۱۳۷۲) صاحب تاج‌العروس هم با تأیید آن و به نقل از ازهری می‌گوید: «اصل ایمان دخول در صدق است.» (زبیدی، ۱۳۰۶) صاحب اقرب‌الموارد نیز همین نظر را دارد. (شرتونی، ۱۳۷۱ق) آنچه از آراء لغویان به دست می‌آید این است که معنای حقیقی ایمان «تصدیق» می‌باشد، یعنی آنچه را با زبان گفتنی با قلب نیز تصدیق کنی. پس ایمان اطمینان یافتن نفس، زوال خوف و حصول امانت است. «زیرا وقتی خبری را تصدیق می‌کنیم، آن را از تکذیب در امان قرار می‌دهیم.» (زبیدی، ۱۳۰۶) ایمان در عرف جامعه اسلامی به معنای اعتقاد به شریعت محمدی و معترف به خدا و رسول و غیب و ... می‌باشد و در اصطلاح عام به معنای هر نوع باورداشت، عقیده، تصدیق و پذیرفتن است.^۱

ب) کفر: کفر، کلمه‌ای عربی و معانی آن «ناسپاسی کردن، انکار کردن و پوشاندن نعمت خداوند، ناخستو شدن، ناگرویدن، بی‌اعتقادی و مقابل ایمان است.» (دمخدا، ۱۳۷۲)

«کفر، در لغت پوشیده شدن چیزی است؛ شب را هم به خاطر اینکه اجسام را با سیاهی اش می‌پوشاند و زارع را از آن جهت که بذر و دانه را در زمین و خاک پنهان می‌کند و روی آن را می‌پوشاند، کافر گویند.» (راغب، ۱۳۹۲ق) صاحب منتهی‌الارب با اثبات این قول

۱. آیمان، به فتح اول، جمع یعین به معنای سوگند، به معنای برکت و قوت و به معنای سوی راست نیز هست. (دمخدا، علی‌اکبر: ذیل آیمان).

می‌گوید: «کفر در معانی شب تاریک، دریا، رودبار بزرگ، جوی بزرگ، ابر تاریک، کشاورز و زارع، آنکه جامه بالای یکدیگر پوشیده باشد، خلاف شکوفه خرما، زمین دور از مردم و زمین هموار، گیاه، تاریکی یا تاریکی اول شب، مرد با سلاح و... به کار می‌رود.» (صنی‌پوری، ۱۲۷۷)

صاحب تاج‌المروس هم از قول جوهری، صاحب صحاح نقل می‌کند: «كفرت الشيء أکفَرهُ بِالکسر أی سترته فَالکفر الَّذی هُوَ بِمَعْنَى السِّتْرِ.» (زبیدی، ۱۳۰۶) در اقرب‌الموارد آمده: «کفر نعمت به معنای انکار و پوشاندن آن است و ضدّ شکر می‌باشد و در حرب رایج است: کَفَّرَ دَرَعَهُ بِثَوْبٍ.» (شرتونی، ۱۳۷۱ق) پس نتیجه می‌گیریم که کفر در لغت به معنی پوشاندن و مستور گردانیدن و در اصل نقیض شکر و سپاس است (کفر \approx شکر). اما از آنجا که اظهار شکر از لوازم ایمان است و فرد مؤمن، معترف به نعمت‌های پروردگارش می‌باشد، مقابل ایمان به کار گرفته شده است و کافر را فرد فاقد ایمان و اعتقاد گویند (کفر \approx ایمان).

کفر در اصطلاح، تقطع مقابل ایمان، یعنی انکار و یا تکذیب خدای تعالی، نبوت رسول (ص)، قرآن، روز بعث و... می‌باشد. البته مهم‌ترین چیز در کفر در درجه اول انکار خداست که انکار بقیه امور را نیز در پی دارد. پس «الله» و توحید در رأس هرم است و اگر آن تکذیب شود، انکار بقیه امور نیز می‌آید. برای کفر اقسامی ذکر شده است، مانند کفر انکار، کفر جحود، کفر معانده، کفر نفاق و... (زبیدی، ۱۳۰۶ق؛ ابن منظور: ۱۳۷۲ق)

ایمان و کفر در قرآن کریم و احادیث:

ایمان و کفر از مفاهیم کلیدی و بنیادی الاهیات می‌باشند. در اسلام نیز به اندازه‌ای اهمیت دارند که در کلام خدا دو سوره به المؤمنون و الکافرون اختصاص داده است و از نظر بسامد واژگانی از پرکاربردترین کلمات قرآنی می‌باشند. واژه «ایمان» با مشتقاتش، ۸۷۹ بار و واژه کفر با مشتقات آن، ۵۲۵ بار ذکر شده است. (عبدالباقی: ۱۳۷۲؛ روحانی: ۱۳۶۶) در قرآن کریم کافر بیشتر به معنای «فرد فاقد ایمان و منکر و مخالف» آمده است و ایمان در مفهوم گرویدن به اسلام و پیامبر (ص) می‌باشد. البته، پس از ایمان ظاهری و زبانی،

تأکید بر ایمان حقیقی، باطنی و قلبی آوردن است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
وَالْكِتَابِ ...** (نساء: ۴: ۱۳۶).

ایمان، معرفت و شناخت است و کار دل و عمل قلب: **... لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ...** (مائده: ۴۱: ۵). ایمان، ورای علم است، مرتبه یقین و بصیرت قلبی است: **وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ ... هُمْ
يُوقِنُونَ** (بقره: ۲: ۴). ایمان، رحمت و عطیه‌ای الهی است که انسان باید خود را از آن سیراب
گرداند و هر کجا ندای ایمان شنید، در آن آویزد: **رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ
آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَأَمْنَا** (آل عمران: ۳: ۱۹۳).

ایمان، باطن اسلام است، یعنی تسلیم محض و ژرف با کمال اطمینان در مقابل اراده
حق و تنها در این مقام است که بنده به آرامش و سکون روحی می‌رسد و از ورطه شک و
تردید و پوچی‌های می‌یابد: **قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا
يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ...** (حجرات: ۱۴: ۲۹).^۱

ایمان، موجب عمل است چه اعمال درونی و قلبی، چه اعمال ظاهری و جوارحی.
در قرآن کریم در بسیاری موارد این دو اصطلاح با هم آمده‌اند: **«آمِنُوا وَعَمَلُوا»** به گونه‌ای
که عمل، ظهور و تجلی ایمان است. و اما کفر در معانی متفاوتی به کار رفته است. غالباً
مخالف ایمان است و در دو معنای الف: ناسپاسی و پوشاندن نعمت‌های الهی: **... وَمَنْ
شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ** (نمل: ۲۷: ۴۰). ب: جحد و انکار خدای
یگانه و مخالفت با دین و پیامبر او، که این معنا در قرآن بیشتر مورد نظر است. البته گاهی
دارای بار معنایی مثبت است؛ یعنی کفر در معنای حقیقی خود، پوشاندن ما سوی الله و
اقرار و اعتراف به خدای یکتا: **... فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ ...** (بقره: ۲: ۲۵۶).

یک بار هم در آیه شریفه ۲۰ سوره حدید کلمه کفار به معنی کشاورزان و زارعان آمده
است.

۱. در تبصره‌المرام ذیل این آیه آمده است: «هر مؤمنی مسلمان بود و نه همه مسلمانان مؤمن باشند»
(علم‌الهدی: ص ۳۷) و نیز در خاندان نویختی آمده است: «مؤمن، لقبی که شیعه امامیه به خود می‌دادند و بقیه
مسلمانان را مسلم می‌خواندند.» (اقبال آشتیانی: ص ۲۵۰؛ برای فرق اسلام، ایمان و احسان رک: شهرستانی،
محدث: ج ۱، ص ۴۰: ۴۱).

ذیل ایمان در جامع الصغیر به روایت از پیامبر اکرم (ص) آمده است: **الایمانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللهِ وَ تَلَاتِكْتِه وَ کُتْبِه وَ رُسُلِه وَ الیوم الآخر.**^۱ در نهج البلاغه از حضرت علی (ع) که از سرچشمه های ناب کلام الهی سیراب شده، روایت است: **[و سُئِلَ عَنِ الْاِیْمَانِ فَقَالَ:]** **الایمان معرفةٌ بالقلب و اقرارٌ باللسان و عملٌ بالأركان.**^۲

ایمان و کفر در نزد اهل کلام:

بدون شک ایمان و باور، محور اساسی دین است و در نزد اهل کلام اهمیت بسیار دارد. باید اذعان کرد که ارائه تعریف برای آن، از جهت اختلاف دیدگاه ها و اینکه ایمان خود از مقولاتی است که اوصاف زیادی را در بر می گیرد، دشوار است و همین امر سبب شده تعریف جامع و مانعی نداشته باشد. اما کفر چون تقیض ایمان است، بر اساس حکم تعرف الاشياء باضدادها می توانیم هر تعریفی را که برای ایمان به کار می بریم عکس آن را تعریف کفر بدانیم. در کشف اصطلاحات الفنون آمده است: «هرکه گفت ایمان معرفت به خداوند است، پس کفر را جهل به خدا می گوید و هرکه گفت ایمان اطاعت و فرمانبرداری است، کفر را عصیان و گناه می داند.»^۳

در اینجا ناگزیریم به بستر تاریخی این موضوع اشاره کنیم: «در زمان حیات حضرت رسول اکرم (ص)، بین مسلمین هیچ گونه اختلافی بروز نکرد چه صاحب شریعت عموم مشکلات را حل می کرد و دستور حالی او متبع و اطاعت از آن بر هر مسلمی واجب بود. اما در زمان خلافت امام علی (ع)، در سنه ۳۷ در جریان جنگ صفین، چنانکه می دانیم گروهی به عنوان خوارج قیام کردند که مخالف حکمیت بودند و با اینکه در واقعه نهروان سنه ۳۹، جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند، اما از عقاید خود دست برنداشتند.»^۴ در مقالات الاسلامین آمده است: «در میان مسلمانان واژه کافر بار معنایی بسیار تند و آزاردهنده ای داشت که مرز اهل دیانت را از غیر آن جدا می کرد. خوارج که تصمیم به قتل حضرت علی (ع) گرفته بودند، این اصطلاح را وارد حوزه اسلام کردند و بر آن

۱. سیوطی: ج ۱، ص ۴۷۸.

۲. شهیدی: ص ۴۹۸.

۳. اقبال آشتیانی: ص ۳۰-۲۹.

۴. نهانی، محمدعلی: ص ۱۲۵۱.

حضرت (ع) اطلاق کردند.^۱

بنابراین «خوارج» نخستین کسانی بودند که به تعریف مسأله ایمان و کفر برای پیشبرد اهداف خود پرداختند و کافر به معنای فرد بی ایمان در قرآن و زمان حیات رسول (ص)، به مؤمن گناهکار از دیدگاه خوارج تغییر معنا یافت. مدت زمانی نگذشت که بحث حد و مرز ایمان صورت کلامی به خود گرفت و همین مسأله «حقیقت ایمان چیست؟» سبب تقسیم امت اسلامی به ملل و نحل مختلف گردید که تا به امروز ادامه دارد.

بر اساس فرموده امام علی (ع) محور ایمان بر سه عنصر نیت، قول و عمل استوار است که ضمن ترتیب، سیر از باطن به ظاهر تا مرحله ظهور ایمان که عمل کردن است، ادامه می یابد، یعنی از خضوع به تسلیم و تا مرحله جهد و تلاش در تحقق بخشیدن و به کمال رسانیدن آن.

بعدها فرقه های مختلف کلامی تعریف های گوناگونی از ایمان ارائه کردند. پس از سختگیری خوارج در باب ایمان و گشاددستی در تکفیر، بین آنها اختلاف پیش آمد و به فرقه های متعددی تقسیم شدند که هر یک با ادعای حقایق دیگری را رد می کرد. برخی از آنها افراطی تر و متعصب تر بودند، همچون «ازارقه» که هر فرقه مخالف عقیده خود را مشرک می دانستند و به قتل آنها می پرداختند^۲ و برخی مانند «مرجئه» حکم تکفیر دیگران را به تأخیر می انداختند و نسبت به آن بی توجه بودند.^۳ دیدگاه «حنفی» و «ماتریدی» به ارجاء نزدیک تر بود. ابوحنیفه بنا به وصیت نامه اش ایمان را عبارت از اقرار لسانی و تصدیق (= معرفت) قلبی می داند.^۴ ماتریدی هم بر پی حنفی رفته است. «کرامیه» تنها اقرار زبانی را برای ایمان کافی می دانستند و حتی تصدیق قلبی را هم لازم نمی شمردند.^۵ «اشاهره» برعکس آنها به تصدیق قلبی معتقد بودند و اقرار زبانی و عمل ظاهری را فرع می دانستند.^۶ «معتزله» خردگرا هم هر سه عنصر اعتقاد قلبی، اقرار زبانی و

۱. اشعری، ابوالحسن: ص ۲۹. ۲. مشکور، محمدجواد: ص ۴۸.

۳. شهرستانی، محمد: ج ۱، ص ۱۳۰. ۴. ایزونسو، توشی هیکو: ص ۲۰۴.

۵. اشعری، ابوالحسن: ص ۱۴۱. ۶. شهرستانی، محمد: ص ۱۳۸، ۱۳۹.

عمل صالح را در مفهوم ایمان دخیل می‌دانستند^۱ و... الی الآخر.

همچنین بحث است تا حشر بشر در میان جبری و اهل قَدَر (۳۲۱۴:۵)

همانطور که می‌بینیم بیشتر بحث‌ها و مناقشات مکتب‌های کلامی و جنگ این هفتاد و دو ملت بر محور ایمان و اهمیّت و تأکید و ردّ و قبول عناصر سه‌گانه آن می‌چرخد و هر کدام مدّعی اینکه حق نزد آنان است... کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (مؤمنون ۵۳:۲۳).

پرتوی از ایمان و کفر در باور عرفا و اهل تحقیق:

پروفسور ایزوتسو در پایان کتابش می‌نویسد: کُنه ایمان شخصی‌تر و عمیق‌تر از آن است که بتوان درباره‌اش سخن گفت. موضوعاتی از این قبیل عمدتاً به دست عرفا بسط یافته و پرورانده و حتّی نظریه‌پردازی شده و برای رسیدن به تصویری کامل از ایمان باید دو وجه کلامی و عرفانی در کنار هم قرار گیرند و با یکدیگر هم‌آهنگ شوند.^۲

سعی ما بر آن است تا در اینجا با نقل روایت‌هایی از ارباب عرفان و تحقیق، از زاویه‌های متفاوت به موضوع کفر و ایمان بپردازیم و از هر کدام نظری ارائه دهیم که در بیان موضوع ایمان و کفر در مثنوی ما را یاری کند: صاحب قوت‌القلوب بر اساس آیه شریفه... وَلَکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبْتُمْ قُلُوبُکُمْ... (بقره ۲: ۲۷۵) استنباط می‌کند که: «ستون ایمان دل است و مکسبات آن از عقود اعمال است و عقود دل سنتی است که همه بر آن متفق‌اند و احدی را از اهل ایمان در آن خلاف نیست و آن شانزده خصلت است که هشت آن از واجبات دنیاست و هشت دیگر از واقعات آخر و عقبی. اما آنچه مربوط به دنیاست، اینکه بنده اعتقاد کند که ایمان قول و عمل است که به طاعت فزون گردد و به معصیت و گناه کاهش یابد و به علم قوی شود و به جهل ضعیف گردد و معتقد باشد که قرآن کلام حق است و کتابی است غیر مخلوق. علم او قدیم است و صفات او نیز متکلم به ذات و فعال مایرید. اما هشت واقعات آخرت این است که بنده اعتقاد کند مرگ مسلم است و نکیر و منکر و عذاب قبر حق داند به بهشت و دوزخ معتقد باشد و به روز جزا و

۱. اشعری، ابوالحسن: ص ۲۶۶. ۲. ایزوتسو، نوشی میکو: ص ۳۰۰-۲۹۹.

تصفیه حساب اعتقاد راسخ داشته باشد.^۱

نویسنده کشف‌المحجوب حجاب را دو نوع می‌داند: حجاب رینی و حجاب غینی. حجاب رینی (= چرک و زنگ) که هرگز برنخیزد^۲ و آن حجاب ذاتی یا همان کفر است و خداوند در قرآن با اصطلاح «ران، ختم و طبع» آورده است: *كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ* (مطفنن ۸۳: ۱۲) و علتش را بیان می‌کند: *خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً...* (بقره ۷:۲) و نیز فرمودند: *... طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...* (نحل ۱۰۸:۱۶). نوع دوم حجاب غینی (= پوشیده شدن) یا صفتی است و آن حجاب غفلت است که دل اولیاء را می‌گیرد و خواص را از شهود بازمی‌دارد و با استغفار پاک می‌شود.^۳

هجویری که در باب ایمان می‌گوید: «من اندر بیان این کتابی کرده‌ام جدا»^۴، به آراه اهل عرفان پرداخته، سپس ایمان را در فنای کامل انسان می‌داند. «و در جمله ایمان بر حقیقت استغراق کل اوصاف بنده باشد اندر طلب حق و جمله گرویدگان را بر این اتفاق باید کرد که غلبه سلطان معرفت قاهر اوصاف نکرت بود و آنجا که ایمان بود اسباب نکرت منفی بود که گفته‌اند: *إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ بَطَلَ المَصْبَاحُ*. چون صبح منتشر شد جمال چراغ ناچیزگشت و روز را به دلیل بیان بنمود چنانکه گفته‌اند: «از روز روشن‌تر دلیل نباید» *قوله - تعالی - ... إِنَّ المُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا ...* (النمل ۲۷: ۳۲).^۵ او از ابراهیم خواص یاد می‌کند که در طی سلوک حقیقت ایمان را حفظ توکل با خداوند عز و جل می‌داند که فرمود: *... وَ عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ* (مائده ۲۳:۵) و خوف او از آن است که مبادا در صحبت با اغیار، اعتماد بر دون حق کند به طوری که توکل او را بشولاند.^۶

ابوسعید ابوالخیر ایمان حقیقی را در ترک اتانیت و فنای نفس می‌داند: *«... فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللهِ ...* (بقره ۲: ۲۵۶) و *طَاغُوتُ كُلِّ أَحَدٍ نَفْسُهُ*، تا به نفس خویش کافر

۱. مکی، ابوطالب: ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. البته در جای دیگر می‌گوید که این نوع حجاب تنها با ایمان از دل برطرف می‌شود (هجویری، علی: ص ۴۱۸) و مولوی راجع به حجاب رینی می‌گوید:

هست بصر سمع و بصر شهر خدا در حُجُب بس صورت است و بس صدا (۶۷۹:۲)

۳. همان، ص ۲۲۳.

۴. هجویری، علی: ص ۸۷۶.

۵. همان، ص ۴۱۹.

۶. همان، ص ۴۲۳-۴۲۴.

نگردی به خدای مؤمن نشوی.»^۱ ابوسعید شریع را سپهری می‌داند که دین پس از آن باشد و راه تصوف تنها راه زدودن پندارهای باطل و اخلاص و خیلاص است. [راه تصوف] «ناکردن کفر است و کردن و دیدن شرک. تو هست و او هست، دو هست شرک بود. خود را از میان بر باید گرفت.»^۲ او استقامت پس از ایمان را چنین بیان می‌کند: «چون خدای گفتم نیز حدیث مخلوق بر زبان نرانی و به دل نگذرانی که همچنان است خلق که نیست.»^۳

شیخ بوسعید به دو آتش معتقد است: یکی آتش زنده، آتش سوز و نیاز و اشتیاق و عشق که نفس بنده را می‌سوزاند و این آتشی است نورانی و خاموش نشدنی، چه در این دنیا و چه در آخرت، دیگری آتش مرده، آتش دوزخ است آتش ظلمت و وحشت، هرکه را به آتش زنده می‌نسوزند، به آتش مرده می‌سوزندش، چه در این جهان و چه در آن جهان.

آتش نمرود هرگز پور آذر را نسوخت

پور آذر پیش او آتش چو خاکستر شده‌ست

تا بدین آتش نسوزی تو یقین صافی نشی

خواه گو دیوانه خوانی خواه گویی بیهده‌ست»^۴

اسلام از نظر او تنها تشریفات ظاهری و لاله‌الاله گفتن نیست، بلکه مفهومی بسیار عمیق دارد و آن اخلاق و گذشت از همه دل‌بستگی‌هاست که برای آدمی دشوار است. در اسرارالتوحید آمده که مردی یهودی به این مقام رسید و خواست بر او اسلام عرضه کنند، «[شیخ] گفت: اسلام از دیدگاه من همین است و بس حالا او را نزد ابوحامد [اسفرائینی] برید تا لالای منافقین را به وی آموزد.»^۵ نجم رازی انس و محبت را تخم ایمان می‌داند و ایمان را نتیجه یاد کردن از عهد الست و منشأ و وطن اصلی. به نظر او نشان کفر و بی‌ایمانی انقطاع این انس است و اینکه دل از عالم غیب بسته شود و در این

۱. همان، ج ۱، ص ۲۸۴.

۲. همان، ج ۱، ص ۲۴.

۳. منور میهنی، ج ۱، ص ۲۸۳.

۴. همان، ج ۱، صفحه هشتاد و سه و هشتاد و چهار.

۵. همان، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۶.

جهان نظر کند.^۱ ابوالقاسم قشیری ایمان حقیقی را تنها راه رستگاری می‌داند: «هرکه ایمان به تقلید دارد و حقیقت طلب نکند و دلایل توحید نجوید، از راه نجات بیفتد.»^۲ او یقین را موجب ایمان می‌داند، علمی که در آن شک نیفتد و در تعریف آن از قول عرفا می‌گوید: «یقین دیدن چیزها بود به قُوَّتِ ایمان.»^۳ «بعضی گویند از پیران، یقین علمی بود از حق شُبْحَانَهُ و تعالی که در دل پیدا شود. استاد امام قُدَّسِ سِرُّهُ گوید: این لفظ اشارتست بدان که یقین مُکَسَّب نیست»^۴ و بالأخره اینکه یقین همان نور حق است که باعث برطرف کردن شک‌ها از دل می‌شود.^۵

عین القضاة، کفر حقیقی را دیوانگی و عاشقی در برابر حُسن شاهد حقیقی می‌داند: «دریغ! سوختگان عشق با سودایی باشند و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه با کفر دارد. باش تا شاهد ما بینی و آنگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد.»^۶ او کفر را اقسام مختلفی می‌داند و دریغ می‌خورد که خلق همهٔ آنها را یکی دانسته‌اند.^۷ او در باب مؤمن و کافر می‌گوید: «در عالم خدا این دو نور، یکی آفتاب آمده است و یکی ماهتاب. اما آنجا خود نه شب است و نه روز، لیس عندالله صباح و لامساء»^۸.

«مگر حلاج از اینجا گفت:

كُفِرْتُ بِدِينِ اللَّهِ وَالْكُفْرُ وَاجِبٌ

لِذِي وَعِنْدَ الْمُسْلِمِينَ قِسْبٌ»^۹

او با بیان قول حلاج که: «مَا صَحَّحَتِ الْفِتْوَى إِلَّا لِأَحْمَدَ وَابْلِيسَ، بقیه را خام می‌داند و اطفال راه و کفر ابلیس را کفر حقیقی دانسته و به تبرئه او همت می‌گمارد: «از دست دوست چه

۱. رازی، نجم‌الدین: ص ۱۰۴. ۲. قشیری، عبدالکریم: ص ۱۳-۱۴.

۳. همان، ص ۲۷۵. ۴. همان، ص ۲۷۱.

۵. همان، ص ۲۷۱.

عرفا مراتب معرفت را با توجه به سه مرتبهٔ عوام، خواص و خاص‌الخواص به علم‌البقین، عین‌البقین و حق‌البقین تقسیم می‌کردند که علوم مکسب را به مراتب بالاتر کشف و شهود و وحال می‌رساند آنها این سه عبارت را از آیات شریفهٔ قرآن استخراج کرده بودند: کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ (نکاتر ۷۶:۵-۱۰۲)؛ فَكُنْزٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَتَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ إِنْ هَذَا لَهُوَّ حَقُّ الْيَقِينِ (واقعه ۵۶: ۹۳-۹۴-۹۵). رک: انیس‌العارفین، عبدالرزاق کاشانی: ص ۲۹۲-۲۹۳. ۶. عین‌القضاة: ص ۲۰۵-۲۰۴.

۷. همان، ص ۲۰۸-۲۰۹. ۸. همان، ص ۲۱۳. ۹. همان، ص ۲۱۵.

عسل چه زهر، چه شکر چه حنظل، چه لطف چه قهر، آن کس که عاشق لطف بود یا عاشق قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق.^۱

ایمان و کفر در مثنوی معنوی:

علامه سید جلال‌الدین آشتیانی در مقدمه شرح مثنوی معنوی می‌فرماید: «مثنوی در زمان آرامش و بلوغ مولانا به مقام اعلای حقیقه‌الایمان سروده شده است... مولانا اهل مطالعه آثار محققان از عرفا و دواوین اشعار صاحب‌دلان بوده است و برتر از همه سیر او در آیات قرآنی و احادیث نبوی و ولوی و تفاسیر ارباب تحقیق و اشعار شعرای بزرگ سبب شده تا آن بزرگوار موفق به سیر و سلوک در طریق ظاهر و باطن شود [تا اینکه] از طریق مجاهده و تصفیه به وادی حقیقت و حقیقه‌الایمان وارد شد.^۲

مولانا در مثنوی اکثر موضوعات عرفانی پیش از خود را می‌پروراند از جمله مسأله ایمان و کفر. ما با بستری که از آراء اهل عرفان فراهم آورده‌ایم در اینجا می‌کوشیم تا عقاید و استنباط‌های بدیع و جالب این عارف بزرگ را که طی موقعیت‌های کلام و از زاویه‌های مختلف بیان شده است، استخراج و با سیر منظم و منسجمی ارائه نماییم. طوری که به هدف خود که بیان تصویری از ایمان عرفانی است، برسیم:

الف) عدم تعصب: اولین گام در مرام عرفا نداشتن تعصب است، این وسعت نظر و آزادی باعث خوش‌بینی و روحیه تساهل و مدارا می‌شود. مولانا سخت‌گیری و تعصب را خامی می‌شمرد به همین سبب ادیان و فرقه‌های دیگر را به طور کلی رد نمی‌کند و به تمامی هم تأیید نمی‌نماید، به نظر او همه پرتو از حقیقت می‌گیرند اگرچه حقیقت نباشند. کوفه‌فکری است اگر منکر همه آنها شویم و شقاوت، که همه را اثبات کنیم:^۳

پس مگو کین جمله دم‌ها باطلند	بااطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال	بی حقیقت نیست در عالم خیال

۱. همان، ص ۲۲۴. ۲. نیکلسون، رینولد: ج ۱، صفحه نود - نود و پنج.

۳. حلاج می‌گوید: «همه دین‌ها از آن خداست و هر طایفه‌ای را به دینی مشغول کرده است و ایشان خود این

نکرده‌اند، بلکه برای ایشان اختیار شده است.» (طبییان، سید حمید: ص ۷۰۶۹)

حق شب قدرست در شب‌ها نهان تا کند جان هر شی‌ی را امتحان

(۲: ۲۹۳۳-۲۹۳۵)

این روحیه تساهل و مدارا تا حدی در عرفان وسیع است که حتی کافران را نیز معذوران دانند و اوج آن آنجاست که کفر ابلیس را کفر حقیقی دانسته و او را تبرئه می‌کنند.^۱ به نظر مولانا او هم به عفو الهی امیدوار است و از آنجا که رحمت الهی بی‌متهاست، چرا امیدوار نباشد، مگر نه اینکه کفر ابلیس از حبّ به حق تعالی بوده:

گفت: ما اول فرشته بوده‌ایم راه طاعت را به جان پیموده‌ایم...
ما هم از مستان این می‌بوده‌ایم عاشقانِ درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او بپریده‌اند عشق او در جان ما کاریده‌اند

(۲: ۲۶۱۷، ۲۶۲۱-۲۶۲۲)

خلاصه اینکه قصد حق تعالی احسان بوده و برای لطف عالم را ساخته است؛ باشد که این عاشق مهجور هم فقط این چندروزه تا یوم دین، لعنتی باشد:

گر عتابی کرد در سای کرم بسته کی کردند درهای کرم

(۲: ۲۶۳۰)

ب) ایمان، لفظی و ظاهری نیست: مولانا دو اصطلاح کفر و ایمان را از قید مفهوم ظاهری و عرف عادی آزاد می‌کند. او ایمان را همین لفظ ظاهر و شهادتین را لقلقه زبان کردن نمی‌داند و صرف اطلاق نام مؤمن را ارزش و اعتبار نمی‌داند:

میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

(۱: ۲۹۲)

۱. اصلاً تعصب صفت کافران است که آن را از ابلیس به ارث برده‌اند و گرفتاری ابلیس نیز از همین است. خداوند می‌فرماید: وجعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة الجمالیة... (فتح: ۲۸).
رسول اکرم (ص) می‌فرماید: من کان فی قلبه حبة من خردل من عصبیة بمنة الله یوم القیامة مع الاعراب الجاهلیة.
(الکافی: ج ۲، ص ۲۸) و حضرت علی (ع) ابلیس را امام متمعّبان معرفی می‌کند که بنیان تعصب را او برپا نهاد:
فعدوا له امام المتمعّبین و سلّف المستکبرین الذی وضع اساس العصبیة (شهیدی، سید جعفر: ص ۲۱۱).

بلکه: ذات ایمان نعمت و لوتیست هول ای قناعت کرده از ایمان به قول
(۲۸۷:۵)
ذکر حق بر زبان راندن و دل غافل از آن، کار منافقان مقلد بوزینه طبع است. ذکر باید
عطر روح باشد:

آن منافق مُشک بر تن می‌نهد
بر زبان نام حق و در جان او
روح را در قمر گُلخن می‌نهد
گندها از فکر بی‌ایمان او
(۲: ۲۶۹-۲۷۰)

عرفا معتقدند هر چیزی ظاهر و باطنی یا قشر و لبی دارد، البته به لبُّ اللَّبِّ هم
معتقدند. ایمان نیز نزد آنها یک ظاهر و رسمی دارد و یک حقیقت و روح. عقل و دلیل و
دانش‌های محدود بشری باعث شک و خیالات کفرآمیز می‌شوند^۱ و ره به ایمان
نمی‌برند. برای رسیدن به حقیقت ایمان یا ایمان تحقیقی باید از پوسته تقلید گذشت.
مقلد بر خطر عظیم گمراهی است باید شخصاً در پی نور و یقین و تجربه باشد تا اینا شود
و امان یابد:

بلکه تقلیدست آن ایمان او
پس خطر باشد مقلد را عظیم
روی ایمان را ندیده جان او
از ره و رهزن ز شیطان رجیم
چون ببیند نور حق ایمن شود
ز اضطرابات شک او ساکن شود
(۵: ۲۴۴۹-۲۴۵۱)

در دام افتادن و مذبح شدن مقلد از آن روست که او از افکار پست دیگران می‌چرد،
اما محقق از نور حق تغذیه می‌کند:

هرکه گاه و جو خورد قربان شود
هر که نور حق خورد قرآن شود
(۵: ۲۴۷۸)

تدبیر مقلد را بر آن می‌داند که با همنشینی عارفان محقق و هم‌صحبتی اهل دل به
حقیقت گم‌شده برسد و از تقلید بیرون آید.^۲

۲. رک: همان، ۴، بیت ۲۱۶۹.

۱. رک: مولوی، جلال‌الدین، ۱، ابیات ۳۲۸۰-۳۲۸۷.

مولانا گواهی و شهادت دادن با گفتار و اعمال را ناشی از باطن دانسته و بر این باورست که ایمان باید در تمام اخلاق و رفتار آدمی سرایت کند تا به صدق و اخلاص، تزکیه یابد:

فعل و قول آمد گواهان ضمیر زین دو بر باطن تو استدلال گیر
تسزیه باید گواهان را بدان تزکیش صدقی که موقوفی بدان

(۵: ۲۳۶، ۲۵۲)

او بر این باور است که مؤمن روشن بین باید همچون طبیب روحانی بی نیاز از فعل و قول ظاهری، بلکه باطن بین باشد و خلاصه اینکه باید گواهی و شهادت را تزکیه کرد و باطن شرط ایمان است:

ما که باطن بین جمله کشوریم دل بینیم و به ظاهر ننگیریم
قاضیانی که به ظاهر می تنند حکم بر آشکال ظاهر می کنند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود حکم او مؤمن کنند این قوم زود
بس منافق کاندین ظاهر گریخت خون صد مؤمن به پنهانی بریخت
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

(۴: ۲۱۷۴، ۲۱۷۸)

ج) ایمان و ویژگی های آن: ایمان هدیه و نوری است از جانب حق تعالی که باعث بر بصیرت است و بر قلب هر کس فرود آید «يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ» شود:^۱

مؤمنًا يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدَى از خطا و سهو ایمن آمدی

(۴: ۱۸۵۵)

رزق روحانی و معنوی اهل ایمان نور خداست و مغموم جان آنها، نورنوشی بی گلو و آلت از راه ذکر و تسبیح است و دروغا که مطلق قوت بشر این است اما آنان به علت دنیای مادی گرفتار آمده و فراموش کرده اند:

قوت اصلی بشر نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست

۱. اشاره به حدیث: اِنَّوَا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ (فروزانفر، ۱۴: ۱۳۶) رک: ابیات (۲: ۲۳-۲۰)، (۳: ۱۶۹-۲۱)

که خوره او روز و شب زین آب و گِل
کو غذای و السّما ذاتِ الحُبُک؟
خوردن آن بی گلو و آلت است

(۲: ۱۰۸۳-۱۰۸۶)

ماه جانش همچو از خورشید، ماه
دَم به دم در جانِ مستش می رسید
ز آن غذایی که ملایک می خورد

(۶: ۲۷۶۰-۲۷۶۲)

وافقی الاملاک یا خیرالبشر
تسا رهی همچون ملایک از آذا^۱

(۵: ۲۹۷-۲۹۸)

اندر آتش دید ما را نور داد

(۲: ۱۷۱۵)

ایمان نتیجه محبت و یاد کردن از عهد الست است و بحث اتحاد روحی مؤمنان هم از اینجاست. آنها در عین کثرت و تمیینات جسمانی در این عالم، جانشان پیوندی ازلی دارد:

آن شود شاد از نشان کو دید شاه
روح آنکس کو به هنگام آلت
چون ندید او را نباشد انتباه
دید ربّ خویش و شد بی خویش و مست
چون نخورد او می نداند بوی کرد

(۲: ۱۶۶۶-۱۶۶۸)

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی
عقل ایمانی (= ناشی از ایمان) بر مؤمنان حاکم است و پاسبان دل آنهاست بر خلاف
دنیاپرستان که پیرو عقل معاش اند.^۲ خداوند درون ایمان آورنده را متحوّل

۱. آذا: اذیت و آزار شهوات نفسانی.

۲. عقل ایمانی، عقل معاد (= عقل معاش و یا مادرزاد)، عقل دینی حاصل از ایمان است و عقیده به غیب ←

می‌کند^۱ ایمان راستین باعث خوف و خشیت الهی می‌گردد:

هرکه او را برگ این ایمان بود همچو برگ از بیم این لرزان بود (۱۳۲۸۹)
 صبر لازمه ایمان و مایه آرایش آن است، و باعث صیقل روح و صفوت باطن می‌گردد.
 شکر هم نتیجه ایمان است^۲ بنده مؤمن سعی در طاعات و عبادات می‌نماید اما نباید این
 اعمال صوری حجاب میان بنده و حق شود، طوری که تنها به آنها بنزد و عاشق طاعات
 گردد تا عاشق صاحب آن. او باید نه از بیم عذاب یا وعده بهشت، بلکه فقط جهت رضای
 حق طاعت نماید.^۳ ایمان باعث توکل می‌شود، ... و کَفَى بِاللّٰهِ وَكِيلًا (احزاب ۳۳):

صبر از ایمان بیاید سرگله حیث لا صبر فلا ایمان له
 گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد هرکه را صبیری نباشد در نهاد^۴

(۶۰۱۶۰:۲)

صبر با نااهل اهلان را جلی است صبر صافی می‌کند هر جا دلی است
 آتش نمرود ابـراهیم را صفوت آینه آمد در جلا
 جور کفر نوحیان و صبر نوح نوح را شد صیقل و مرآت روح

(۲۰۴۳-۲۰۴۱:۶)

کسانی‌ام بدم ترا من جمله خیر بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر

(۳۵۱۷:۴)

مواظبت بر ایمان مرتبه‌ای است عالی‌تر در ایمان که مولانا بدان دعوت می‌کند،
 مرتبه‌ای که مردم مؤمن باید تجدید ایمان کنند، تا جان او همواره در حضور حضرت باشد
 و یک لحظه غیبت نرود و مدام از فرعون نفس اعراض کند، تا به کدورت‌ها و تیرگی‌های
 نفسانی دچار نشود:

→ در مقابل عقل منطقی و عقلی که حاصل تجربه حسی است. (مولوی: ۳: ابیات ۱۹۸۲-۱۹۸۶؛ عطار: ص ۵۲۲)

۱. همان، ۴: ابیات ۳۵۲۹-۳۵۳۰، ۳۵۳۲. ۲. برای شکر و ایمان رک: مولوی: ۵: ابیات ۹۸۵-۱۰۰۰.

۳. بنا به احادیث: الصبر رأس الایمان؛ من لا صبر له لا ایمان له (نیکلسون، رینولد: ج ۲، ص ۶۵۹) حضرت
 علی (ع) نیز صبر را یکی از ستون‌های ایمان می‌داند. (رک نهج‌البلاغه، شهیدی: ص ۳۶۲).

۴. رک: مولوی: ۳: ابیات ۱۹۱۰-۱۹۱۲.

هر زمان نزعیست جزو جانت را بسنگر اتدر نزع جان، ایمانت را
(۱۲۳:۳)

باز چون تجدید ایمان بر تنی بساز از فرعون بیزاری گُنی
موسی رحمت ببینی آمده نیل خون بینی ازو آبی شده
(۳۵۲۶:۴-۳۵۲۷)

درد ایمان داشتن از مواردی است که مولانا آن را مورد تأکید قرار داده است و از بیم زوال ایمان این درد را مستحق ترحم و توجه می‌داند:

درد کآن از وحشت ایمان بُود رحم کن کان درد، بی‌درمان بود
(۳۷۹۳:۶)

ایمان امانتی است که خدا در دل آدمی به ودیعت نهاده، اما لازمه به فعلیت رساندن آن درد است. همچون زاده شدن کودک بر اثر درد، پدید آمدن ایمان و ولادت روحانی هم پیامد درد است:

این امانت در دل و دل حامله‌ست اینن نصیحت‌ها مثال قابله‌ست
قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را ره‌یست
آنکه او بی‌درد باشد ره‌زن است زآنکه بی‌دردی آنال‌حق گفتن است
آن آنا بی‌وقت گفتن لعنت است آن آنا در وقت گفتن رحمت است
آن آنا منصور رحمت شد یقین آن آنا فرعون لعنت شد بین
(۲۵۱۹:۲-۲۵۲۲)

مولانا نیز دل را محل ایمان می‌داند و این دل مرد خداست که محل نزول پروردگار و مسجد حقیقی اوست.^۱

(د) مؤمنان و کافران و مسأله تجانس روحی: به نظر مولانا در این جهان کثرت و اضداد مؤمنان و کافران با هم‌اند و درهم؛ اما جدا از هم. به مصداق آیه شریفه

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (الرحمن ۲۰ و ۱۹: ۲۰) ^۱ و این به علت همان تجانس روحی و سنخیت است که هر جنسی عاشق و جاذب جنس خود است و دافع ضد خود (= قانون جنسیت و ضدیت). کافران از جنس شیطانند (= نار) و مؤمنان از جنس پیامبران (= نور) با توجه به آیه شریفه ... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (اعراف ۱۲۷) و نیز حدیث نبوی اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۱۱۳) و به همین جهت است که آتش دوزخ کافران را جذب می‌کند و از مؤمنان دوری می‌گزیند:

بود قبلی جنس فرعون ذمیم	بود سبلی جنس موسی کلیم
بود همامان جنس تو فرعون را	برگزیدش بُرد بر صد سرا
لاجرم از صدر تا قعرش کشید	که زجنس دوزخند آن دو پلید
هر دو سوزنده چو دوزخ ضد نور	هر دو چون دوزخ ز نور دلِ نفور...
جاذبه جنسیت است اکنون بسین	که تو جنس کیستی از کفر و دین؟

(۲۷۱۶: ۲۷۰۸، ۲۷۰۵: ۴)

در جهان هرچیز چیزی می‌کشد	کفر کافر را و مُرشد را رشد
کهریا هم هست و مفاطیس هست	تاتو آهن یا کهی آبی به شست؟

(۱۶۳۴-۱۶۳: ۴)

و ای بسا که این هر دو جنس ایمان و کفر در وجود یک تن در کشمکش باشند:	
ور به هر دو مایلی انگیزته	نفس و عقلی هر دو ان آمیخته
هر دو در جنگند هان و مان بکوش	تا شود غالب معانی بر نقوش

(۲۷۱۹: ۲۷۱۸: ۴)

بر اساس همین قانون جنسیت و ضدیت، آتش جهنم با نور مؤمن فرو می‌میرد: ^۱
 پس هلاکِ نارِ نسور مؤمن است زآنکه بی ضد دفعِ ضد لایمکن است

(۱۲۵۰: ۲)

تو مثال دوزخی او مؤمن است	کشتن آتش به مؤمن ممکن است
---------------------------	---------------------------

(۱۲۴۷: ۲)

مؤمنان از جنس پیامبرانند دم انبیاء آنها را روح و جان می‌بخشد و موجب ایمان آوردنشان هم بیم و ترس و مشاهدهٔ معجزه نیست بلکه همین تجانس روحی می‌باشد حال آنکه کافران می‌توانند از جسم کامل‌اند و روح و نور خدا بر آنها تنبیه است (حی = میت):

ور نه آن دم کهنه را نو می‌کند	گهنه ایشانند و پوسیدهٔ ابد
تاج عقل و نور ایمان می‌دهد	مردگان کهنه را جان می‌دهد
که سوارت می‌کند بر پشت رخس	دل مدوز از دلربای روحبخش

(۱۱۶۰-۱۱۵۸۵)

بوی جنسیت کند جذب صفات	موجب ایمان نباشد معجزات
------------------------	-------------------------

(۱۱۷۶:۶)

قدر جان از پرتو جانان بود	همچنان که قدر تن از جان بود
هیچ گفتمی کافران را میتون ^۱	گر بیدی جان زنده بی‌پرتو کنون

(۲۵۳۶-۲۵۳۵:۳)

او همه جسمت بی‌دل چون قشور	چون نزد بروی نثار زش نور ^۲
----------------------------	---------------------------------------

(۲۹۸:۲)

مؤمنان اهل شکر و سپاسند که سعادت و دولت در پی دارد و کافران، ناسپاسان که عمل آنها ضایع و تباه است (شکر = کفر) راستی که بی‌ادب ناسپاس از سگ هم کمتر است چراکه این در مقابل لقمه‌ای به راز قش و فادار می‌گردد، اما حیف نعمت بر ناسپاس!^۳

از کپی خویان کفران که دریغ	بر نسی خویان نثار مهر و میغ
آن لجباج کفر قانون کپی ست	و آن سپاس و شکر منهای نبی است

(۱۱۷۹-۱۱۷۸:۶)

۱. بنا بر آیه شریفه إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (زمر ۳۹-۳۰)؛ رک شرح مشنوی، معنوی، دفتر سوم، ص ۱۱۹۹.
 ۲. اشاره به حدیث: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ ثُمَّ رَفَعَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَ فَسَلَّ عَنْ سِوَاءِ السَّبِيلِ شرح مشنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۳۷ و نیز رک احادیث مشنوی، ص ۳۳.
 ۳. رک داستان اهل سبا (۲۸۵:۳-۱۲۸۹-۳۶۲)؛ (۱۰۰۰-۹۹۶:۵).

س) کفر نجاست باطنی است: با توجه به آیه شریفه: ... إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ ... (توبه ۲۸:۹) مولانا کفر را پلیدی باطنی می‌داند که بوی گند آن تا آسمان‌ها بالا می‌رود و جز به آب چشم و لطف و عنایت پروردگار پاک نمی‌شود کافران در حجاب رینی‌اند و علاج آنها نور ایمان و استغفار از عمق جان است:

خون پلیدست و به آبی می‌رود یک باطن را نجاست‌ها بود
کان به غیر آب لطف کردگار کم نگردد از درون مرد کار

(۲: ۱۷۹۹-۱۸۰۰)

این نجاست ظاهر از آبی رود چون نجاست باطن افزون می‌شود
جز به آب چشم نتوان شستن آن چون نجاست باطن شد عیان
چون نجس خواندست کافر را خدا آن نجاست نیست بر ظاهر ورا
ظاهر کفر ملوث نیست زین آن نجاست هست در اخلاق و دین..

(۳: ۲۰۹۲-۲۰۹۵)

شاهد تو سداً روی شاهدست مُرشد تو سداً گفت مرشدست
ای بسا کفار را سودای دین بند او ناموس و کبر و آن و این
بند پنهان، لیک از آهن بتر بسند آهن را بدزاند تیر
بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا

(۱: ۳۲۴۸-۳۲۴۵)

البته هم صحبتی مؤمن کیمیاست و چه بسا که دعای او در حق کافر کارگر شود و مایه هدایت گردد مانند روایت قبلی و سبطی:

کیمیایی بود صحبت‌های تو کم مباد از خانه دل پای تو
تو یکی شاخی بدی از نخل خلد چون گرفتم او مرا تا خلد برد

(۴: ۳۵۰۸-۳۵۰۹)

ایمان یوم یأس (= وقت هلاک) برای کافران بی‌فایده است، حق خیرالماکرین است و مکر و حيله هم با وی راهی ندارد.^۱

۱. اشاره به آیه شریفه و مکروا مکراه و الله خیرالماکرین (آل عمران ۵۴:۳)، رک ابیات (۶: ۴۶۹۷-۴۷۰۱).

مولانا در جواب: «ای برادر این گره را چاره چیست؟»^۱ می‌گوید:

کوه را گه کن به استغفار و خوش جام مغفوران بگیر و خوش بکش

(۳۲۵۲:۴)

ع) کافر یا مؤمن بودن به اختیار است: ایمان و کفر در وجود هر شخصی طبع شده است، تا تو خود کدام را اختیار کنی. مؤمن بودن و همچون نحل عسل حامل شیرینی و شهد یا چون مار حامل کفر و زهر صدید:

تا که غازی گردد او یا راهزن	تیغ در دستش نه از عجزش بگن
نیم زنبور عسل شد، نیم مبار	ز آنکه گزمنه شد آدم ز اختیار
کافران خود کمان زهری همچو مار	مؤمنان کمان عسل زنبوروار
تا چو نحلی گشت ریق او حیات	ز آنکه مؤمن خورد بگزیده نبات
هم ز قوتش زهر شد در وی پدید	باز کافر خورد شربت از صدید

(۳۲۹۴-۳۲۹۰-۳)

کفر مقضی و اثر پدید آمده از قضای الهی است، از آن جهت که آفریده خداست، نشانه علم و قدرت او می‌باشد، اما از جهت بنده و چنگ در کفر زدن بشر نشانه جهل مرکب اوست:

هست آثار قضا این کفر راست	گفتمش: این کفر مقضی نه قضاست
تا شکالت دفع گردد در زمان	پس قضا را خواجه از مقضی بدان
نه از اینرو که نزاع و خبث ماست	راضی‌ام در کفر ز آنرو که قضاست
حق را کافر مخوان اینجا مه ایست	کفر از روی قضا هم کفر نیست
هر دو کی یک باشد آخر حلم، خلم؟*	کفر جهل است و قضای کفر علم
بلکه از وی زشت را بنمودنیست	زشتی خط زشتی نقاش نیست
هم تواند زشت کردن هم نکو	قوت نقاش باشد آنکه او

(۱۳۷۳-۱۳۶۲-۳)

ک) مسأله جبر و اختیار از زاویه ایمان و کفر: مولانا ابتدا به جباری خداوند اشاره می‌کند که قضای او بی‌چون و چرا اجرا می‌شود و فاعل حقیقی همه فعل‌ها و پدیده‌هاست و ما انسان‌ها فاعل مجازی هستیم، یعنی افعالی که خداوند اقتضا کرده است را انجام می‌دهیم. در این صورت انسان مجبور مختار است؛ در برابر خداوند جبار مجبوریم و در برابر افعال مختار. کرامت آدمی هم به این اختیار است. اما این امر مشتبه شده است و هرکاری که میل ما به آن باشد، آن را انجام داده و قدرت اختیار خود می‌دانیم، ولی اگر مخالف میل و خواست ما باشد مکروه و به منزله جبر است:

در هر آن کاری که میلست بدان قدرت خود را همی بینی عیان
در هر آن کاری که میل نیست و خواست اندر آن جبری شدی، کین از خداست
انبیا در کار دنیا جبری‌اند کسافران در کار عقبی جبری‌اند
انبیا را کار عقبی اختیار جاهلان را کار دنیا اختیار

(۱: ۶۳۸-۶۳۵)

م) جهاد با نفس: سراسر عرفان مبارزه با نفس کافری است که باعث گرد و غبار و پوشاندن یقین می‌گردد. هوا و هوس و نفسانیات آدمی بزرگ‌ترین مانع و حجاب در راه رسیدن به ایمان است. نفس کافر لثیم مادر تمام بت‌ها و هر آنچه کفر و ضلالت است، می‌باشد. ضعف و کمبود ایمان هم ناشی از اوست، ازدهای نفس سزاوار ترحم و احسان نیست در کشتن این طاهی یک لحظه نباید غفلت کرد:

تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست

(۱: ۱۰۷۹)

مادر بت‌ها بت نفس شماست زآنکه آن بت مار و این بت ازدهاست

(۱: ۷۷۱)

مات کن او را و ایمن شو ز مات رحم کم کین نیست او ز اهل صلات

(۳: ۱۰۵۹)

و بالأخره اینکه در رنج و ریاضت مردن پسندیده‌تر است تا نفس‌پرستی و هوا بازی:

آدمی اندر بسلا کشته، به است نفس کافر نعمت است و گمراه است
(۶: ۲۷۹۶)

مولانا نفس را کافر غیر قابل بخشایش، سنگ که کمبود قوت ایمانی در این جهان از اوست، اُشغر (= خارپشت) که سلامت در زجر و بلاست، دوزخ که آتش شهبوات آن را تنها با نور ایمان می‌توان فرو نشاند و... می‌خواند.^۱

مولانا بر این باور است که فرعون و موسی و نمرود و ابراهیم تنها در طرح یک داستان ماضی تمام نمی‌شوند، بلکه باید به حقیقت و باطن آنها رسید. او به فرعون و نمرود و نفس کافر و ابراهیمی و موسایی ایمان که همواره زنده‌اند، معتقد است و حتی از داستان موسی و کشتن گاو برای زنده کردن قتیل هم استنباط باطنی می‌کند و آن اینکه گاو خوش‌نقش و نگار نفس را برای حیات روح باید قربانی کرد.^۲

(ن) ایمان حقیقی: وقتی که مؤمن همچون جنین از حجاب ضخیم تعصب بیرون آمد، به الفاظ پوشالی ایمان و کفر اکتفا نکرد و باطن بین شد، از مبارزه نفس پیروز و سر بلند بیرون آمد، از نجاست‌های باطنی تطهیر یافت و درد ایمان سراسر وجودش را فرا گرفت. آنگاه ولادت روحانی می‌یابد و به نور ایمان بینا می‌گردد؛ به کشف و شهود و مشاهده حق می‌رسد. زندگی مؤخّذ حقیقی هم مشاهده ربّ العالمین است و هر کسی به اندازه صیقل دلش او را می‌بیند:

کو خلیلی کو بیرون آمد ز غار گفت هذا ربّ هان کو کردگار
من نخواهم در دو عالم بنگریست تا نیبم این دو مجلس آن کیست
بی تماشای صفت‌های خدا گر خورم نان در گلو ماند مرا
(۲: ۳۰۷۹، ۳۰۷۷)

هر کسی اندازه روشن دلی غیب را بسیند به قدر صیقلی

۱. به ترتیب رک: ۳، آیات ۱۰، ۱۱، ۳، ۲، بیت ۶۳۵، ۴، بیت ۱۹۹، ۳، بیت ۱۳۳۸، ۲، بیت ۱۲۵۶۵، ۱، بیت ۷۷۹.

۲. مولوی، ۱، آیات ۷۸۲، ۷۸۰، ۴، بیت ۱۳۶۳۱، ۱، بیت ۱۱۶۰۶، ۲، بیت ۱۲۲۷.

هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید
(۴: ۲۹۰۹-۲۹۱۰)

مؤمن حقیقی وقتی به مرحله اخلاص رسید، متخلّق به اوصاف و اخلاق الهی
می‌شود و از همه آثار و علایم نفسانی و کفر پاک و منزّه می‌شود.^۱
مؤمن حقیقی آن است که به فقر و فنای انانیت برسد. در غیر این صورت، اگر هم من
باشم و هم من خدایم کافر است:

گفت نوح ای سرکشان من من نیم من ز جان مرده به جانان می‌زیم
چون به مردم از حواس بوالبشر حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چونکه من من نیستم این دم زهوست پیش این دم هرکه دم زد کافر اوست
(۱: ۳۱۲۴-۳۱۲۶)

راه رسیدن به حق در فنا و نیستی است:

آینده هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گرتو ابله نیستی
(۱: ۳۲۰۱)

و کمال ایمان در فناست، و این مرتبه عاشقان است در عاشقی و معشوقی، وصال
دست دهد که هر دو ناگذران یکدیگرند:

هر دو را این جست و جویها زان سر است این گرفتاری دل زان دلبر است...
شد نشان صدق ایمان ای جوان آنک آید خوش ترا مرگ اندر آن
گر نشد ایمان تو ای جان چنین نیست کامل رو بجو اکمال دین
(۳: ۴۶۰۰، ۴۶۰۹-۴۶۱۰)

(و نمونه‌هایی از ایمان حقیقی: مؤمن حقیقی آن است که در همه احوال ایمانش
پایدار و استوار باشد و حتی مورد رشک کافران گردد به طوری که بر ایمان او دریغ خورند:
مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد کافر از ایمان او حسرت برد
(۵: ۳۳۵۵)

۱. رک: مولوی: ۵ ابیات ۳۶۱۲-۳۶۱۱ حضرت علی(ع) می‌فرماید: غایب الایمان الایقان و غایب البقین الاخلاص
و غایب الاخلاص الخلاص. (رک: شرح غررالحکم و دررالکلم: ج ۴، ۳۶۸)

مولانا ضمن حکایتی به ایمان بایزید بسطامی از ناب‌ترین ایمان‌ها اشاره می‌کند؛ صدق ایمانی مسترگ که مورد رشک و تحسین کافران است و مؤمن ایمان اویند و آن را با ایمان‌هایی که تنها نامی از ایمان دارند و حتی مایلان به حق را واپس و دل‌زده می‌گردانند، مقایسه می‌کند که این ناشی از مرتبه اشتدادی ایمان است. در پایان مولانا خود را قاصر از بیان ایمان بایزید می‌داند:

داد جمله داد ایسمان بایزید آفرین‌ها بر چنین شیر فرید
(۵: ۳۳۹۲)

نمونه دیگر، ایمان زید بن حارث صحابی پیغمبر (ص) است که از سر سوز و درد به مرتبه روح ایمان دست یافته و از عالم تعینات گذر کرده است و به مدد نوریقین و کشف و مشاهده همه حجاب‌ها را درنور دیده، تا به مرتبه وحدت رسیده است.^۱

ی) عالم وصال و رای کفر و ایمان: پیش‌تر گفتیم که کفر مقابل ایمان است، اما اینجا که عشق به میدان می‌آید، این بازار از روتق می‌افتد و کثرت و تعینات به وحدت می‌رسد. کفر و ایمان هر دو یک هدف دارند و وسیله‌ای برای رسیدن به وصال معشوق‌اند: کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست کومت مفز و کفر و دین او را دو پوست
(۴: ۲۲۸۱)

مؤمن و کافر هر دو از یک حقیقت سرچشمه می‌گیرند، دو ضد از یک واحد؛ که در عالم رنگ و کثرت یکی هادی شده و یکی مُضِل. موسی را متور کرده و فرعون را مکدر^۲ اما چون به وحدت و عالم بی‌رنگی رسند این ضدیت برطرف شده و نزاعی بین آنها نیست:

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی موسی و فرعون دارد آشتی...

۱. مولوی: ۱، ابیات ۳۵۰۰، ۳۵۰۱ [زید بن حارث] «او بنده آزاد شده و پسرخوانده پیامبر (ص) بود و از او در سوره احزاب: ۳۷ به نام باد شده است.» (رک: نیکلسون، رینولد: ج ۱، ص ۲۶۹)

۲. رک: مولوی: ۱، ابیات ۲۲۵۹، ۲۲۴۷.

دان که این هردو، ز یک اصلی روان برگذر زین هردو، رو تا اصلی آن

(۱: ۲۴۶۷-۲۴۶۸، ۲۹۸)

در این مقام، قهر و لطف حق برای عاشق تفاوتی نمی‌کند و کفر و ایمان عاشق هم نزد معشوق یکسان است:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به چید بوالعجب من عاشق این هردو ضد
 والله از زین خسار در بُستان شوم همچو بلبل زین سبب تالان شوم...
 چون بنالد زار بسی شکر و گِله افتد اندر هفت گردون غُلْغله
 هر دمش صد نامه صد پیک از خدا یا زبی زو شصت لبیک از خدا
 زُلت او به ز طاعت نزد حق پیش کفرش جمله ایمان‌ها خُلُق

(۱: ۱۵۷۰-۱۵۷۱، ۱۵۷۷-۱۵۷۹)

اینجا عاشقی، وارستگی و کاملی ملاک است که جوهر ذات است نه کفر و ایمان که متاع عرض‌اند. عاشق کامل اگر کفر هم بگوید بوی دین می‌دهد:

کساملی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر بُرد خاکستر شود...
 هرچه گیرد علتی، علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود

(۱: ۱۶۰۹، ۱۶۱۴)

هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش مسی‌جهد در کوی عشق
 گر بگوید فقه، فقر آید همه بسوی فقر آید از آن خوش دمدمه
 ور بگوید کفر، دارد بوی دین ور به شک گوید شکش گردد یقین
 کف کز بحر صدقی خاسته است اصل صاف آن، تیرو را آراسته است
 گر بگوید کز نماید راستی ای کسژی که راست را آراستی!

(۱: ۲۸۸۰-۲۸۸۵)

کفر تو دین است و دینت نور جان ایمنی و ز تو جهانی در امان

(۲: ۱۷۸۵)

در عالم عشق نزاعی نیست، بلکه همه صلح است حتی ابلیس هم تبرئه می‌شود، این عاشق مهجور دُردآشام نیز در این عالم ابلیس نمی‌شود و راستی که اگر معشوقش او را

پذیرد، ژاوخایی صد چون من و تو بی شمر افتد.^۱

چه بسا ایمان اینجا بر کفر رشک ورزد، همانطور که عطار از قول شبلی نقل می‌کند:
گفت: می‌سوزم چه سازم چون کنم چون ز غیرت می‌گدازم چون کنم؟
جان من کز هردو عالم چشم دوخت این زمان از غیرت ابلیس سوخت
چون خطاب لعنتی او راست بس این اضافه آید افسوسم به کس
(عطار: ۳۳۰۲-۳۳۰۴)

در عالم عاشقی کفر و ایمان هردو دستیاب معشوق ازلی، حضرت حق تعالی هستند
پس هیچ‌یک بر دیگری رجحان ندارند و در مقابل هم قرار نمی‌گیرند:
گر تفاوت باشدت از دست شاه سنگ با گوهر، نه‌ای تو مرد راه
(عطار: ۳۳۰۶)

مولانا می‌گوید:

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه من نخواهم غیر آن شه را پناه
غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام که به سوی شه تولا کرده‌ام...
خسود طواف آنکه او شه بین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود
(۴: ۲۹۶۱-۲۹۶۲، ۲۹۶۷)

و این کیمیای قبول دوست و نور حق است که اعتبار می‌بخشد:

کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت آن طسرف کان نور بی اندازه تافت
(۶: ۷۵-۷۶)

نتیجه‌گیری: در پایان به این نتیجه می‌رسیم که مولانا عارفی باطن‌بین است که برای
ایمان و کفر به ظاهر و باطنی معتقد است و مسلم است که به باطن ایمان اهمیتی می‌دهد
تا به ظاهر آن. با اینکه در مثنوی مسأله ایمان و کفر را از زاویه‌های مختلف بررسی
می‌کند، اما بر این باور است که این دو حجاب حق‌اند و بالاتر از همه آنجاست که نه کفری

۱. رک: حلاج، حسین: ص ۱۸۷، ۴۱ و نیز آثار سنایی، احمد غزالی و عین‌القیسات. همان‌گونه که قبلاً گفته‌ایم عرفا
متوجه مفهوم باطنی ابلیس شده‌اند، یعنی ابلیس نفس و با ابلیس درمانده هیچ دشمنی‌ای نداشتند.

بماند و نه ایمانی. حقیقت در فنای اسم و رسم است و برای وصال باید از این دو گذشت. تحقق این حالت هم تنها در کیمیای عاشقی و اشارت دوست است:

کفر و ایمان عاشق آن کبریا مس و نـقـره بـنـده آن کـیمیا

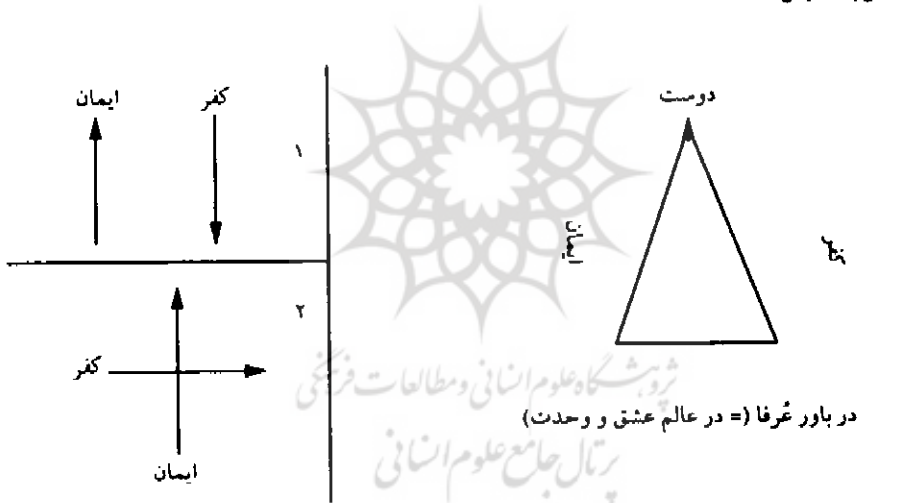
(۱: ۲۴۴۶)

بد نماند چون اشارت کرد دوست کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست

(۶: ۳۳۹)

می توان نمودار کفر و ایمان را در شریعت و کلام و نیز در عالم عشق و عرفان به

صورت زیر نشان داد:



نزد اهل شریعت و کلام (= در عالم کثرت)

۱ ایمان سیر صعودی و متعالی دارد و کفر

برعکس آن سیر نزولی

۲ کفر و ایمان در عرض همدیگرند و متکرر هم

* هر دو سیر به تعالی دارند و هدف در

عالم عشق، وصال معشوق ازل است.

کتابشناسی

- قرآن کریم

- ابن منظور، محمد بن مكرم (۱۳۷۴ ق): لسان العرب، بيروت: دار صادر.
- اشعری، ابوالحسن (۱۹۶۳ م): مقالات الاسلاميين، ویرایش ایچ. ریتز، چاپ دوم، استانبول.
- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۵۷): خاندان نوبختی، تهران، طهوری.
- ایزوتسو، توشی هیکو (۱۳۸۰): مفهوم ایمان در کلام اسلامی، ترجمه زهرا پورسینا، تهران، سروش.
- تهانوی، محمدعلی بن علی (۱۴۰۴ ق): کشف اصطلاحات الفنون، تصحیح محمد وجیه و دیگران، استانبول، دارقهرمان.
- جمفری، محمدتقی (۱۳۶۴): از دریا به دریا، تهران، وزارت ارشاد اسلامی.
- حلّاج، حسین بن منصور (۱۹۱۳ م): طواسین، تصحیح ل. ماسینیون، پاریس.
- خوانساری، محمد (۱۳۶۰): شرح غررالحکم و دررالکلم آمدی، تهران، دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۶۰): لغت نامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، تهران، دانشگاه تهران.
- رازی، نجم الدین (۱۳۸۳): مرصادالعباد، تصحیح محمدامین ریاحی، چاپ دهم، تهران، علمی و فرهنگی.
- راغب اصفهانی (۱۳۹۲ ق): المفردات فی غریب القرآن، قاهره، دارالکاتب العربی.
- روحانی، محمود (۱۳۹۲ ق): معجم الاحصایی لالفاظ القرآن الکریم، مشهد، آستان قدس رضوی.
- زبیدی، محمدمرتضی (۱۳۰۶ ق): تاج العروس من جواهر القاموس، مصر، المطبعة الخيرية.
- سیوطی، جلال الدین (۱۳۷۳ ق): الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، قاهره، مصطفى البابی الحلبي و اولاده.
- شرتونی، سعید (۱۳۷۱ ق): اقرب الموارد، بیروت، مکتبه لبنان.
- شهرستانی، محمد (۱۳۸۷ ق): الملل والنحل، قاهره، مؤسسه الحلبي.
- شهیدی، سید جعفر (۱۳۶۸): ترجمه نهج البلاغه امام علی بن ابی طالب (ع)، تهران، آموزش انقلاب اسلامی.
- صفی پوری، عبدالرحیم (۱۳۷۷ ق): منتهی الارب فی لغة العرب، افسست از روی چاپ سنگی،

تهران، اسلامیّه و دیگران.

- طبیبیان، سید حمید (۱۳۶۷): ترجمه اخبار الحلاج، تصحیح ماسینیون و کراوس، تهران، اطلاعات.

- عبدالباقی، محمّد فرّاد (۱۳۶۴ ق): المعجم الفهرس لالفاظ القرآن الکریم، افست از چاپ قاهره، قم، کتابخانه اسماعیلیان.

- عطّار، فریدالدین (۱۳۸۳): منطق الطیر، تصحیح و توضیحات محمّد رضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن.

- علم الهدی، مرتضی بن داعی (۱۳۱۳): تبصرة العوام، تصحیح عباس اقبال، تهران.

- عین القضاة همدانی (۱۳۷۰): تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، تهران، منوچهری.

- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱): احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر.

- قشیری، عبدالکریم (۱۳۶۱): رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چ سوم، تهران، زوّار.

- کاشانی، عبدالزّاق (۱۳۷۷): انیس العارفين، تصحیح علی اوجیبی، تهران، روزنه.

- کاشانی، عزالدین (۱۳۸۲): مصباح الهدایة، تصحیح کریاسی و خالقی، تهران، زوّار.

- کلینی، محمّد بن یعقوب (۱۳۸۲ ق): الکافی، تصحیح و ترجمه علی اکبر غفّاری، طهران، اسلامیّه.

- مشکور، محمّد جواد (۱۳۸۵): تاریخ مذاهب اسلام، ترجمه فرق بین الفرق بغدادی، چاپ پنجم، تهران، شرقی.

- مکی، ابوطالب (۱۳۸۱ ق): قوت القلوب فی معامله المحبوب، قاهره، مصطفی البابی الحلّیبی و اولاده.

- منوّر میهنی، محمّد (۱۳۸۱): اسرار التوحید، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات محمّد رضا شفیعی کدکنی، چاپ پنجم، تهران، آگاه.

- نیکلسون، رینولد. آلن (۱۳۷۴): شرح مثنوی معنوی، ترجمه لاهوتی با مقدّمه سید جلال الدین آشتیانی، تهران، علمی فرهنگی.

- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۲): کشف المحجوب، تصحیح محمود عابدی، تهران، سروش.

- همایی، جلال الدین (۱۳۵۶): مولوی نامه، تهران، آگاه.